PERSPECTIVE

Luristanat Research and Study

اندیشکده پرسپکتیو

حقیقت واره

حقیقت سرزمین است

ضرورت بازیابی خیال سیاسی و میل به قدرت در میان لرها

درآمدی بر روان‌کاوی اجتماعیِ سیاست‌گریزی، حافظه‌کشی و امکان بازتأسیس فاعلیت تاریخی در لرستانات

فهرست

مقدمه

هر جامعه‌ای پیش از آن‌که در نهاد، مرز، دولت، حزب، قانون، ارتش، اقتصاد یا آیین عمومی تجسد یابد، در ساحتی پیشاسیاسی و در عین حال بنیادین‌تر زاده می‌شود: در قلمرو خیال. مقصود از خیال، رؤیای سبک، توهم کودکانه یا آرزومندی بی‌تکیه‌گاه نیست؛ خیال در این‌جا آن نیروی عمیق و سازمان‌دهنده‌ای است که یک جمع پراکنده را قادر می‌سازد خود را به‌مثابه «ما» دریابد، رنج‌هایش را در هیئت تاریخ بفهمد، شکست‌هایش را به حافظه تبدیل کند، حافظه‌اش را به مطالبه بدل سازد و از دل مطالبه، افق آینده‌ای را بنا کند که هنوز وجود ندارد اما باید وجود داشته باشد. جامعه‌ای که خیال سیاسی ندارد، ممکن است جمعیت داشته باشد، زبان داشته باشد، فولکلور داشته باشد، خاطره داشته باشد، حتی قهرمان و سوگ و ترانه و قبرستان داشته باشد، اما هنوز در معنای دقیق کلمه به مقام فاعل تاریخی نرسیده است؛ زیرا **فاعلیت تاریخی از آن لحظه آغاز می‌شود که یک مردم بتواند خود را نه فقط به‌عنوان بازمانده گذشته، بلکه به‌عنوان صاحب آینده تصور کند.** در این معنا، خیال سیاسی همان توانایی جمعی برای گفتن این جمله است: «ما فقط موضوع تصمیم دیگران نیستیم؛ ما خود می‌توانیم منشأ تصمیم، صورت‌بندی قدرت، حامل قانون، تولیدکننده روایت و بنیان‌گذار آینده باشیم.»

در لرستانات، مسئله خیال سیاسی از حد یک بحث فرهنگی یا روشنفکرانه فراتر می‌رود و به پرسشی حیاتی بدل می‌شود؛ زیرا ما با جامعه‌ای روبه‌روییم که در طول یک قرن اخیر، نه فقط با فقر، توسعه‌نیافتگی، حذف از ساختار قدرت و تحقیر نمادین مواجه بوده، بلکه بارها از امکان تصویر کردن خود به‌مثابه یک نیروی سیاسی مشروع محروم شده است. آن‌چه در لرستانات اتفاق افتاده، صرفاً عقب‌ماندگی اقتصادی یا ضعف سازمانی نیست؛ عمیق‌تر از آن، نوعی جراحی خشونت‌بار در دستگاه خیال جمعی رخ داده است. قدرت مرکزی در دوره‌های مختلف، به‌ویژه در روند دولت‌سازی خشن و تمرکزگرای سده اخیر، فقط سلاح را از دست لرها نگرفت، فقط خان و کلانتر و سرکرده و میانجی محلی را حذف نکرد، فقط ساختارهای ایلی و محلی را درهم نشکست؛ بلکه مهم‌تر از همه، میان لر و تصویر قدرت شکاف انداخت. به او آموخت که قدرت چیزی بیرونی، خطرناک، خونین، ممنوع و متعلق به دیگری است؛ چیزی که اگر به سوی آن دست دراز کند، یا کشته می‌شود، یا تحقیر، یا خائن نامیده می‌شود، یا به بدویت و آشوب و طغیان فروکاسته می‌شود. از همین‌جا سیاست‌گریزی آغاز می‌شود: نه به‌مثابه فقدان ذاتی استعداد سیاسی، بلکه به‌مثابه اثر تاریخی ترومایی که میل به قدرت را به ناحیه شرم، ترس و ناخودآگاهی رانده است.

باید با صراحت گفت: مسئله لرها فقدان شجاعت فردی نبوده است؛ تاریخ لرستانات سرشار از شجاعت است. مسئله فقدان استعداد جمعی نبوده است؛ همین تاریخ نشان می‌دهد که هرگاه امکان سازمان‌یابی، میانجی‌گری و رهبری فراهم

بوده، لرستانات توانسته است نیرویی مؤثر در معادلات بزرگ‌تر باشد. مسئله حتی صرفاً فقدان نخبگان نبوده است؛ نخبگان لر بارها در میدان نظامی، اداری، فرهنگی، دانشگاهی و سیاسی ظهور کرده‌اند، اما غالباً بیرون از یک دستگاه خیال مشترک جذب نظم‌های دیگر شده‌اند. مسئله در ژرف‌ترین سطح، گسست میان میل و صورت است: میل به قدرت وجود داشته، اما صورت سیاسی آن شکسته شده؛ آرزوی سربلندی وجود داشته، اما زبان نهادی آن ساخته نشده؛ حافظه رنج وجود داشته، اما به برنامه قدرت بدل نشده؛ قهرمان وجود داشته، اما قهرمانی در سوگ تثبیت شده و کمتر به ساختار سیاسی، حزب، نهاد، آموزش، رسانه و برنامه آینده انتقال یافته است.

از این رو، مقاله حاضر بر یک تز مرکزی استوار است: **سیاست‌گریزی در میان لرها نه طبیعت تاریخی آنان، بلکه نتیجه سرکوب تاریخی میل به قدرت، قتل یا حذف پدران نمادین، فروپاشی میانجی‌های بومی قدرت، حافظه‌کشی سازمان‌یافته، و تبدیل سیاست به قلمرو ترس است.** اگر این تز پذیرفته شود، وظیفه نخست نه موعظه اخلاقی درباره «لزوم مشارکت»، نه دعوت سطحی به اتحاد، نه تولید شعارهای مصرفی، بلکه یک روان‌کاوی اجتماعیِ بنیادین است: باید نشان داد چگونه میل جمعی لرها به قدرت سرکوب شده، چگونه این میل در هیئت انفعال، نزاع درونی، خودکوچک‌بینی، پراکندگی، طایفه‌گراییِ بی‌افق، فرار نخبگان و بی‌اعتمادی سیاسی بازگشته، و چگونه می‌توان همین انرژی محبوس را از وضعیت نشانه بیمارگون بیرون کشید و به نیروی سازمان‌دهنده آینده تبدیل کرد.

۱- خیال سیاسی چیست و چرا بدون آن هیچ مردمی به تاریخ وارد نمی‌شود؟

خیال سیاسی آن نقطه‌ای است که در آن یک مردم، خویشتن را نه فقط به‌عنوان مجموعه‌ای از افراد یا طوایف یا خانواده‌ها، بلکه به‌عنوان یک بدن تاریخی می‌فهمد؛ بدنی که گذشته دارد، زخم دارد، زبان دارد، جغرافیا دارد، خاطره دارد، و مهم‌تر از همه، حقی برای آینده دارد. تا وقتی یک جامعه فقط خود را از خلال مصیبت‌های گذشته تعریف کند، در قلمرو سوگ باقی می‌ماند؛ تا وقتی فقط به افتخارات گذشته تکیه کند، به نوستالژی فرو می‌غلتد؛ تا وقتی فقط به شکایت از دیگری بسنده کند، در مقام قربانی تثبیت می‌شود؛ اما زمانی که رنج گذشته را به تخیل آینده پیوند بزند، وارد سیاست می‌شود. سیاست در معنای بنیادین آن، نه صرفاً رقابت انتخاباتی است، نه مدیریت اداری، نه تصاحب منصب؛ سیاست توانایی یک جمع برای تعریف خیر عمومی خویش، تعیین دشمنی‌ها و دوستی‌های تاریخی خود، تولید نهادهای حافظ منافع خود، و ساختن افقی است که در آن بتواند بگوید: «ما چگونه باید زندگی کنیم و چه کسی حق دارد درباره سرنوشت ما تصمیم بگیرد؟»

در لرستانات، خیال سیاسی بارها در آستانه تکوین قرار گرفته اما غالباً پیش از آن‌که به نهاد پایدار بدل شود، سرکوب یا مصادره شده است. شورش‌ها، مقاومت‌ها، نقش‌آفرینی‌ها، خیزش‌های محلی، مشارکت در تحولات ملی، حضور در مشروطه، قدرت‌گیری مقطعی برخی نیروهای بومی، و حتی ترانه‌ها و روایت‌های قهرمانی، همه نشانه‌هایی از وجود

ماده خام خیال سیاسی‌اند؛ اما ماده خام تا زمانی که به صورت نظری، سازمانی و نهادی تبدیل نشود، یا در سوگ باقی می‌ماند یا در حماسه بی‌برنامه مصرف می‌شود. به همین دلیل است که لرستانات بیش از آن‌که فقیر از خاطره باشد، فقیر از دستگاه تبدیل خاطره به قدرت است؛ بیش از آن‌که بی‌قهرمان باشد، گرفتار ناتوانی در تبدیل قهرمان به نهاد است؛ بیش از آن‌که فاقد رنج تاریخی باشد، فاقد زبان مسلطی است که این رنج را به حق، و حق را به مطالبه، و مطالبه



فتح تهران توسط مشروطه خواهان لُر بختیاری

را به سازمان تبدیل کند.

خیال سیاسی یک جامعه، در واقع کارخانه تبدیل رنج به معناست. اگر این کارخانه از کار بیفتد، رنج خام باقی می‌ماند و رنج خام معمولاً یا به نفرت کور بدل می‌شود، یا به خودتحقیری، یا به انفعال، یا به نزاع‌های فرساینده درونی. جامعه‌ای که نتواند برای رنج خود زبان سیاسی بسازد، ناچار رنج را در بدن خود تکرار می‌کند: در خانواده، در طایفه، در رقابت‌های کوچک، در حسادت به فرزند موفق خود، در تخریب نخبگان خود، در بی‌اعتمادی به هر طرح جمعی، در شوخی‌های تحقیرآمیز درباره خویش، و در آن جمله مرگبار که می‌گوید: «از ما چیزی درنمی‌آید.» این جمله، اگرچه ظاهراً یک بیان روزمره است، اما در ژرفای خود فشرده یک شکست نمادین است؛ نشانه آن‌که جامعه روزی در برابر قدرتی عظیم‌تر شکسته، اما شکست را نه به‌عنوان رخدادی تاریخی، بلکه به‌عنوان حقیقتی درباره ذات خود پذیرفته است. کار خیال سیاسی دقیقاً شکستن همین دروغ درونی‌شده است.

۲- دولت مرکزی و تخریب میانجی‌های بومی قدرت

دولت تمرکزگرا در ایران مدرن، به‌ویژه در لحظه دولت‌سازی خشن، مسئله لرستانات را نه به‌عنوان مسئله عدالت تاریخی، تنوع سیاسی، خودآیینی محلی یا مشارکتِ برابر، بلکه غالباً به‌عنوان مسئله نظم، امنیت، انقیاد و یکسان‌سازی

فهمید. در چنین نگاهی، هر قدرت محلی، هر ساختار میانجی، هر خان، کلانتر، ریش‌سفید، سرکرده، شاعر، روایت‌گر، زبان، پوشش، آیین و حافظه محلی، می‌توانست به‌مثابه مانعی در برابر دولت یک‌دست، مرکزمحور و سلطه‌گر تلقی شود. این دولت برای آن‌که بر جغرافیا مسلط شود، باید نخست بر خیال جغرافیا مسلط می‌شد؛ برای آن‌که جبال لر را به حاشیه اداری تبدیل کند، باید آن را از معنای تاریخی‌اش تهی می‌کرد؛ برای آن‌که لرستانات را در نقشه قدرت



اعدام سران لُر پس از فتح لرستان

بی‌خطر سازد، باید قدرت نمادینش را می‌شکست. بنابراین مسئله فقط اعزام قشون، خلع سلاح، سرکوب قیام، تبعید یا اعدام نبود؛ مسئله تبدیل یک مردم از «فاعل بالقوه سیاست» به «موضوع مدیریت امنیتی» بود.

در این‌جا باید میان دو نوع خشونت فرق گذاشت: خشونت آشکار و خشونت نمادین. خشونت آشکار همان است که در تیرباران، زندان، تبعید، خلع سلاح و سرکوب دیده می‌شود؛ اما خشونت نمادین عمیق‌تر و ماندگارتر است، زیرا تصویر یک مردم از خود را تغییر می‌دهد. وقتی یک جامعه بارها از سوی مرکز با واژگانی چون ناامن، عقب‌مانده، یاغی، طایفه‌گرا، ناتوان از اداره خویش یا نیازمند قیم توصیف شود، این توصیف‌ها کم‌کم مانند رسوبی تاریک در ناخودآگاه جمعی آن جامعه ته‌نشین می‌شوند. قربانی ممکن است پس از مدتی صدای سلطه را با صدای وجدان خویش اشتباه بگیرد؛ همان چیزی را درباره خود بگوید که دیگری برای توجیه سلطه گفته بود. در این لحظه، سرکوب به نهایت کارایی خود رسیده است، زیرا دیگر نیازی نیست سلطه‌گر مدام شمشیر بکشد؛ کافی است جامعه سرکوب‌شده خود را فاقد حق قدرت بداند.



طبق رای دادگاه زمان جنگ شیراز
۶نفر از سران عشایر محکوم به‌اعدام‌شدند

فوق‌العاده
کیهان
جمعه ۱۶ مرداد ماه
تک شماره ۲ ریال

حسینقلی رستم محکوم باعدام
ولی کیانی محکوم باعدام
فتح‌اله حیات داودی محکوم باعدام
حبیب شهبازی محکوم باعدام
ناصر طاهری محکوم باعدام

محکومین باعدام: ناصر طاهری، ولی کیانی
فتح‌اله حیات‌داودی، حسینقلی‌رستم
حبیب شهبازی وجعفرقلی‌رستم‌هستند

فریدون جاویدی محکوم بدوسال حبس
سهراب ضرغامی کشکولی محکوم به ۱۵ سال حبس
محمدحسین‌صولت قشقائی محکوم به دو سال حبس
امیربهمن صمصام بختیاری محکوم به دوسال حبس
خداکرم ضرغامپور محکوم به حبس ابد

• روحیه‌محکومین ضعیف‌بودو آثار اضطرات درقیافه‌ا نان‌خوانده‌میشد
• رئیس‌دادگاه‌محکومین‌رادلداری دادوگفت ناراحت نباشید رای دادگاه قابل تجدید نظراست
• فریدون جویدی دیشب ازاد شد

یکنفربه‌حبس‌ابدو۶نفربه ۲تا۱۵سال حبس محکوم‌شدند
• مدت بازداشت‌محکومین‌بحساب محکومیتشان گذاشته خواهد شد
• جلسه شور دادگاه مجموعاً ۵ر۹ بطول‌انجامید
• محکومین در باره رای دادگاه تاکنون‌تقاضای‌تجدیدنظر نکرده‌اند

جسد عبداله ضرغامپور در بالای چوبه دار

رای دادگاه

۲۵ جلسه محاکمه

دادستان سخن میگوید

EHSAN GHASHGHAEI

محکومیت شش تن از سران لُر به اعدام در دوره پهلوی دوم

حذف رهبران لر در دوره‌های مختلف را باید در این افق فهمید. رهبر سیاسی، در سطح اجتماعی، فقط یک فرد نیست؛ او گره‌گاه حافظه، میل، ترس، امید و امکان است. وقتی چنین فردی حذف می‌شود، تنها یک بدن از میان نمی‌رود؛ یک دال مرکزی از زنجیره معنای جمعی خارج می‌شود. جامعه ناگهان می‌بیند کسی که می‌توانست «ما» را نمایندگی کند، کسی که می‌توانست بین رنج مردم و زبان قدرت پل بزند، کسی که می‌توانست میل پراکنده را به اراده سیاسی تبدیل کند، به شکل خشونت‌بار حذف شده است. از آن پس، سیاست در ناخودآگاه جمعی به میدان مرگ نزدیک می‌شود. کودک جمعی می‌آموزد: «هرکس قامت سیاسی پیدا کند، کشته می‌شود؛ هرکس نام ما را در برابر قدرت بر زبان آورد، حذف می‌شود؛ پس برای زنده ماندن باید کوچک شد، پراکنده شد، بی‌نام شد، در حاشیه ماند.» این همان لحظه پیدایش سیاست‌گریزی به‌عنوان مکانیسم دفاعی است.

۳- سیاست‌گریزی به‌مثابه نشانه، نه ذات

باید از ساده‌انگاری پرهیز کرد. سیاست‌گریزی لرها را نباید با بی‌استعدادی سیاسی، فقدان عقل جمعی، یا ذات‌گرایی‌های تحقیرآمیز توضیح داد. سیاست‌گریزی، در این تحلیل، نشانه است؛ و هر نشانه‌ای چیزی را پنهان می‌کند و هم‌زمان آشکار می‌سازد. همان‌گونه که سکوت همیشه فقدان سخن نیست و گاه فریادی است که راهی برای بیان نیافته، سیاست‌گریزی نیز همیشه فقدان میل سیاسی نیست؛ گاه شکل وارونه میل سیاسی سرکوب‌شده است. جامعه‌ای که از سیاست می‌ترسد، الزاماً بی‌میل به قدرت نیست؛ چه‌بسا دقیقاً به این دلیل می‌ترسد که قدرت برایش بیش از حد

پرمعنا، بیش از حد زخمی، بیش از حد خون‌آلود و بیش از حد ممنوع شده است. کسی از چیزی نمی‌گریزد که هیچ نسبتی با آن ندارد؛ گریز، خود نشانه نسبت است.

در لرستانات، میل به قدرت به‌طور کامل نابود نشده، بلکه به شکل‌های بدل، ناقص، گسسته و گاه مخرب بازگشته است. هرجا سازمان سیاسی مشترک وجود ندارد، قدرت به سطح رقابت‌های کوچک فرو می‌ریزد؛ هرجا افق جمعی نیست، انرژی میل در نزاع‌های محلی و درون‌گروهی تخلیه می‌شود؛ هرجا نهاد فراگیر نیست، طایفه یا خانواده یا حلقه بسته جای آن را می‌گیرد؛ هرجا آرمان عمومی غایب است، حسادت به موفقیت فردی برجسته می‌شود؛ هرجا زبان قدرت مشروع ساخته نشده، قدرت یا به شکل قلدری خرد ظاهر می‌شود یا به صورت فرار کامل از هر مسئولیت جمعی. این‌ها بیماری‌های اخلاقی ذاتی نیستند؛ نشانه‌های جامعه‌ای‌اند که میلش به قدرت از سطح سیاسی به سطح روانی و خُرد رانده شده است. وقتی یک رودخانه را سد کنند، آب از میان نمی‌رود؛ یا پشت سد می‌گندد، یا از شکاف‌ها بیرون می‌زند، یا مسیرهای ویرانگر می‌سازد. میل جمعی نیز چنین است.

از این منظر، طایفه‌گراییِ بی‌افق را باید از طایفه به‌مثابه حافظه اجتماعی جدا کرد. طایفه در تاریخ لرستانات، در بسیاری لحظات، شکل طبیعی همبستگی، دفاع، اقتصاد، خویشاوندی و انتقال حافظه بوده است؛ اما هنگامی که خیال سیاسی فراگیر نابود شود، طایفه از واحد حافظه به جانشین ناقص سیاست تبدیل می‌شود. در چنین وضعیتی، طایفه دیگر پله‌ای برای ورود به امر عمومی نیست، بلکه دیواری در برابر آن می‌شود. مشکل، خودِ پیوندهای طایفه‌ای نیست؛ مشکل آن است که پیوندهای طایفه‌ای در غیاب یک افق سیاسی مشترک، به آخرین شکل سازمان‌یابی تقلیل می‌یابند. وظیفه خیال سیاسی نوین در لرستانات نه انکار این حافظه‌ها، بلکه عبور دادن آن‌ها به سطحی بالاتر است؛ یعنی تبدیل طایفه از زندان کوچک هویت به ماده خام یک همبستگی بزرگ‌تر.

٤- قتل پدران نمادین و پیدایش یتیمی سیاسی

در هر جامعه‌ای، برخی چهره‌ها صرفاً شخصیت تاریخی نیستند؛ آنان صورت‌های فشرده میل جمعی‌اند. مردم از خلال آنان خود را در هیئت قدرت، شجاعت، قانون، مقاومت یا کرامت می‌بینند. چنین چهره‌هایی، خواه نامشان در تاریخ رسمی آمده باشد یا در ترانه و روایت شفاهی مانده باشد، نقش پدران نمادین را دارند: نه به معنای پدرسالاری خام، بلکه به معنای دال‌هایی که می‌توانند یک جمع را وارد نظم سیاسی کنند. پدر نمادین کسی است که می‌گوید: «این مردم نام دارد، حق دارد، مرز کرامت دارد، حافظه دارد، و نمی‌توان آن را بی‌هزینه تحقیر کرد.» حذف چنین چهره‌هایی، بنابراین، فقط حذف یک فرد نیست؛ قطع کردن زبان جمعی از قدرت است.

وقتی پدران نمادین کشته، تبعید، تحقیر یا در تاریخ رسمی بدنام می‌شوند، جامعه دچار یتیمی سیاسی می‌شود. یتیمی سیاسی یعنی فقدان آن میانجی‌ای که بتواند میان مردم و قانون، میان حافظه و آینده، میان رنج و سازمان، میان خشم و عقل سیاسی پیوند برقرار کند. در چنین حالتی، قدرت یا به‌صورت پدری بیگانه و سرکوبگر ظاهر می‌شود، یا جامعه در جستجوی پدران کوچک و متکثر، به پراکندگی بازمی‌گردد. یتیمی سیاسی خطرناک است، زیرا جامعه یتیم یا به انفعال پناه می‌برد یا به شیفتگی نسبت به هر قدرت بیرونی که وعده امنیت دهد. در هر دو حالت، خودِ جامعه از مقام بنیان‌گذار قدرت دور می‌شود. نمونه این پدران نمادین در لُرستانات افرادی مانند علیمردان خان بختیاری، خانطلا بهمئی، علیمردان خان بیرانوند، هوشنگ اعظمی، عبدالله خان بویراحمدی، والیان لُر فیلی و دیگر سران لُر بودند.

در لرستانات، خاطره حذف رهبران و بزرگان، خواه در دوره پهلوی، خواه در دیگر مقاطع تاریخی، به‌صورت زخمی حل‌نشده در حافظه باقی مانده است. این زخم، اگر فقط در سوگ باقی بماند، جامعه را به تکرار ماتم محکوم می‌کند؛ اگر انکار شود، از ناخودآگاه بازمی‌گردد و به شکل بی‌اعتمادی و پراکندگی عمل می‌کند؛ اما اگر به‌درستی صورت‌بندی شود، می‌تواند به منشأ بازسازی تبدیل شود. تفاوت میان جامعه سوگوار و جامعه سیاسی دقیقاً در همین‌جاست: جامعه سوگوار قهرمانانش را دفن می‌کند و بر آنان می‌گرید؛ جامعه سیاسی از قبر قهرمانان خود قانون، نهاد، آموزش، رسانه، حزب، آرشیو و برنامه می‌سازد. لرستانات هنوز باید این گذار را به‌طور کامل طی کند: گذار از مرثیه به بنیادگذاری.

۵- حافظه‌کشی و ضرورت آرشیو لرستانات

هیچ سلطه‌ای تنها با کشتن بدن‌ها کامل نمی‌شود؛ سلطه زمانی کامل می‌شود که روایت کشتار را نیز در اختیار بگیرد، نام‌ها را حذف کند، اسناد را پراکنده سازد، زبان قربانی را غیرعلمی و احساسی جلوه دهد، و تاریخ رسمی را چنان بنویسد که گویی سرکوب، ضرورتی برای نظم و توسعه بوده است. این همان حافظه‌کشی است: نه فراموشی طبیعی، بلکه تولید سازمان‌یافته فراموشی. در حافظه‌کشی، مردم نه فقط از زمین یا قدرت، بلکه از حق روایت محروم می‌شوند. آن‌ها حتی وقتی درباره رنج خود سخن می‌گویند، متهم می‌شوند که اغراق می‌کنند، قوم‌گرا هستند، گذشته‌گرا هستند، یا مانع وحدت‌اند. بدین‌ترتیب، قربانی ناچار می‌شود برای اثبات زخم خود نیز از زبان سلطه اجازه بگیرد.

در برابر حافظه‌کشی، نخستین عمل سیاسی، آرشیو است. آرشیو در این‌جا فقط انبار اسناد نیست؛ آرشیو خانه بازگشت نام‌هاست. لرستانات نیازمند آرشیوی جامع از سرکوب‌ها، مقاومت‌ها، ترانه‌ها، نامه‌ها، تصاویر، اسناد خانوادگی، خاطرات شفاهی، محاکمه‌ها، تبعیدها، مصادره‌ها، اعدام‌ها، کوچ‌ها، قحطی‌ها، شورش‌ها، پیمان‌ها، خیانت‌ها، و نیز لحظات شکوه و سازمان‌یابی است. بدون آرشیو، حافظه به افسانه تبدیل می‌شود؛ با آرشیو، افسانه امکان ورود به تاریخ

می‌یابد. بدون آرشیو، هر نسل از نو باید ثابت کند که رنجی وجود داشته؛ با آرشیو، رنج به سند، سند به دانش، دانش به مطالبه، و مطالبه به قدرت تبدیل می‌شود.

اما آرشیو لرستانات نباید صرفاً گورستان اسناد باشد. آرشیو باید زنده باشد؛ باید به مدرسه، رسانه، پژوهش، هنر، مستند، ادبیات، سیاست‌گذاری و حقوق عمومی متصل شود. هر سندی که از زیر خاک فراموشی بیرون می‌آید، اگر به زبان امروز ترجمه نشود، دوباره می‌میرد. **هر ترانه‌ای که از دلاوری می‌گوید، اگر به نظریه کرامت و حق تعیین سرنوشت پیوند نخورد، در فولکلور بی‌خطر منجمد می‌شود.** هر نامی که از گذشته احضار می‌شود، اگر به ساختن آینده کمک نکند، به نوستالژی بدل می‌شود. بنابراین، وظیفه فقط گردآوری حافظه نیست؛ سازمان‌دهی حافظه است. لرستانات باید از حافظه پراکنده به حافظه مؤسس عبور کند.

۶- میل به قدرت و رفع شرم از قدرت‌خواهی

یکی از عمیق‌ترین آثار سرکوب تاریخی آن است که جامعه سرکوب‌شده گاه از خواستن قدرت شرمنده می‌شود. قدرت برای او هم‌زمان مطلوب و ممنوع است. مطلوب است، زیرا بدون قدرت نمی‌توان از زبان، زمین، کرامت، توسعه، امنیت و آینده دفاع کرد؛ ممنوع است، زیرا تاریخ به او آموخته که قدرت‌خواهی هزینه دارد و می‌تواند با خون پاسخ داده شود. از این‌جا نوعی دوپارگی روانی پدید می‌آید: جامعه در سطح آگاهانه می‌گوید «ما اهل سیاست نیستیم»، اما در سطح ناخودآگاه از بی‌قدرتی رنج می‌برد؛ از تحقیر خشمگین می‌شود؛ از حذف می‌نالد؛ از نبود نمایندگی شکایت می‌کند؛ اما همین که سخن از سازمان، حزب، قدرت، استراتژی و مطالبه ساختاری به میان می‌آید، عقب می‌نشیند. این عقب‌نشینی نه از عقلانیت، بلکه از ترس تاریخی می‌آید.

باید شرم از قدرت‌خواهی را شکست. قدرت‌خواهی، اگر به معنای میل به سلطه بر دیگری، خشونت کور یا بازتولید استبداد باشد، خطرناک است؛ اما اگر به معنای خواستن سهم عادلانه از تصمیم، حق تعیین سرنوشت، توانایی دفاع از کرامت جمعی، سازمان‌دهی منافع، کنترل بر منابع، و امکان سخن گفتن از جایگاه برابر باشد، نه تنها مشروع، بلکه شرط بقاست. جامعه‌ای که از قدرت می‌ترسد، دیر یا زود ابزار قدرت دیگران می‌شود. بی‌قدرتی فضیلت نیست؛ بی‌قدرتی اگر آگاهانه و داوطلبانه نباشد، غالباً نام دیگری برای وابستگی است. لرستانات باید بیاموزد که قدرت را از چنگ معنای سرکوبگرانه‌ای که دولت مرکزی بر آن تحمیل کرده بیرون بکشد و آن را به زبان کرامت ترجمه کند. قدرت، در معنای رهایی‌بخش، توانایی یک مردم برای جلوگیری از تبدیل شدن به ماده خام تصمیم دیگران است.

میل به قدرت باید از سطح عقده و واکنش به سطح برنامه ارتقا یابد. قدرت‌خواهی بدون نظریه، ممکن است به هیجان زودگذر بدل شود؛ بدون اخلاق، می‌تواند چرخه سلطه را تکرار کند؛ بدون سازمان، پراکنده می‌شود؛ بدون آرشیو،

حافظه ندارد؛ بدون آموزش، نسل نمی‌سازد؛ بدون اقتصاد، دوام نمی‌آورد؛ بدون رسانه، دیده نمی‌شود؛ بدون حقوق، قابل دفاع نمی‌شود. بنابراین مسئله این نیست که لرها «احساس قدرت» کنند؛ مسئله آن است که قدرت را به مجموعه‌ای از نهادها، زبان‌ها، مهارت‌ها و برنامه‌ها تبدیل کنند. خیال سیاسی، اگر به سازمان نیانجامد، در بهترین حالت شعر می‌ماند؛ و شعر، هرچند برای بیداری جان ضروری است، به‌تنهایی نمی‌تواند از یک مردم در برابر ماشین دولت، بازار، تبعیض و حافظه‌کشی دفاع کند.

۷- از جبال لر تا جهان؛ جغرافیا به‌مثابه حافظه سیاسی

جبال لر فقط رشته‌کوه نیست؛ صرفاً پس‌زمینه طبیعی زیست لرها نیست؛ جبال لر حافظه سنگ‌شده یک مردم است. کوه در خیال تاریخی لرستانات، هم پناه بوده، هم مرز، هم سنگر، هم داور خاموش، هم مادر سخت‌گیر، هم مدرسه بقا. مردمی که در کوهستان زیسته‌اند، نسبتشان با قدرت، دولت، راه، تجارت، کوچ، جنگ، سوگ و استقلال، نسبتی متفاوت از مردمان دشت و مرکز بوده است. اما دولت تمرکزگرا معمولاً کوه را به مانع، حاشیه، عقب‌ماندگی یا مسئله امنیتی تقلیل داده است؛ گویی جغرافیایی که به‌راحتی رام نمی‌شود، باید یا شکسته شود یا از معنا تهی گردد. در برابر این تقلیل، باید جبال لر را دوباره به‌عنوان دستگاه خیال سیاسی فهمید: جغرافیایی که می‌تواند به لرها بیاموزد سیاست فقط ورود به پایتخت نیست، بلکه توانایی تبدیل حاشیه تحقیرشده به مرکز معنایی خویش است.



حدود تقریبی لرستانات

لرستانات اگر بخواهد خیال سیاسی خود را بازیابد، باید جغرافیای خود را نیز از نو بخواند. جغرافیا، در این‌جا، نه نقشه اداری استان‌ها، بلکه قلمرو پیوسته حافظه است: لرستان، بختیاری، کهگیلویه و بویراحمد، ممسنی، ایلام، خوزستان، بوشهر، بخش هایی از فارس، اصفهان، مرکزی، همدان و دیگر پیوندهای تاریخی و فرهنگی که در نام لرستانات فشرده می‌شوند. این نام‌گذاری خود یک عمل سیاسی است؛ زیرا نام، جغرافیا را از پراکندگی بیرون می‌آورد و به آن صورت می‌دهد. تا زمانی که هر بخش از این پیکره جداگانه و بی‌ارتباط فهمیده شود، قدرت مرکزی می‌تواند آن را مدیریت، تقسیم، رقابتی و بی‌خطر کند؛ اما هنگامی که این پاره‌ها در یک افق تمدنی، تاریخی و حقوقی به نام لرستانات فهم شوند، امکان خیال مشترک پدید می‌آید. نام‌گذاری، آغاز نقشه‌کشی سیاسی است.

۸- از قربانی به فاعل؛ دگرگونی جایگاه «دیگری

یکی از دشوارترین مراحل بازیابی خیال سیاسی آن است که جامعه زخم‌خورده از اسارت نگاه دیگری بیرون بیاید. «دیگری» در تاریخ لرستانات فقط دولت مرکزی نیست؛ مجموعه‌ای است از نگاه‌های تحقیرآمیز، روایت‌های رسمی، کلیشه‌های قومی، رسانه‌های مرکزگرا، نظام آموزشی یکسان‌ساز، مناسبات اقتصادی نابرابر، و حتی روشنفکری‌ای که تنوع را تا وقتی دوست دارد که بی‌قدرت، تزئینی و فولکلوریک باقی بماند. این دیگری، همواره لر را تعریف کرده است: گاهی به‌عنوان جنگجو اما بی‌سیاست، گاهی به‌عنوان ساده اما صادق، گاهی به‌عنوان غیور اما ناتوان از نظم، گاهی به‌عنوان موضوع موسیقی و لباس و رقص، اما نه به‌عنوان صاحب نظریه، حزب، حقوق، دانشگاه، رسانه و دولت محلی. بدین‌گونه، لر در آینه دیگری یا رمانتیک شده یا تحقیر؛ در هر دو حالت، از مقام فاعل سیاسی محروم مانده است.

بازیابی خیال سیاسی یعنی شکستن این آینه. لرستانات باید خود را نه از چشم مرکز، نه از چشم رقیبان پیرامونی، نه از چشم تاریخ رسمی، بلکه از درون حق تاریخی خویش تعریف کند. این به معنای انزوا، نفرت یا دشمنی کور با دیگران نیست؛ برعکس، تنها جامعه‌ای می‌تواند وارد گفت‌وگوی برابر شود که خود را از پیش باخته، کوچک، شرمنده یا محتاج تأیید نداند. تا وقتی لر برای اثبات حق خود به زبان دیگری سخن بگوید، حقش همواره مشروط خواهد ماند. باید زبان خود را بسازد: زبانی که در آن لر بودن نه امر حاشیه‌ای، نه خاطره ایلیاتی، نه موضوع طنز، نه فولکلور بی‌خطر، بلکه یک موقعیت تاریخی، یک حق سیاسی، یک امکان تمدنی و یک مطالبه عدالت باشد.

تغییر جایگاه دیگری به این معناست که قدرت دیگر فقط چیزی نباشد که از بیرون می‌آید، بلکه چیزی باشد که از درون نیز تولید می‌شود. جامعه بی‌قدرت معمولاً از دولت فقط انتظار دارد: بودجه بده، جاده بساز، شغل ایجاد کن، تبعیض نکن، زبان ما را به رسمیت بشناس. این مطالبات ضروری‌اند، اما کافی نیستند. جامعه سیاسی‌شده علاوه بر مطالبه از دولت، از خود نیز مطالبه می‌کند: رسانه خود را بساز، آرشیو خود را بنا کن، نخبگان خود را حفظ کن، فرزندانت

را آموزش سیاسی بده، اقتصاد محلی را تقویت کن، سازمان مدنی ایجاد کن، از زندانی و قربانی و کارگر و شوتی و زن و کودک خود روایت بساز، اجازه نده دیگری درد تو را نام‌گذاری کند. این لحظه، لحظه گذار از قربانی به فاعل است.

۹- نهادسازی؛ ظرف عینی خیال سیاسی

هیچ خیالی بدون ظرف عینی پایدار نمی‌ماند. خیال سیاسی اگر فقط در متن، شعر، سخنرانی و شور عاطفی بماند، دیر یا زود فرسوده می‌شود. میل به قدرت باید ظرف پیدا کند: حزب، انجمن، مرکز پژوهشی، رسانه، خانه حقوق بشر، آرشیو، بنیاد فرهنگی، مدرسه کادر، شبکه وکلا، صندوق حمایت از خانواده‌های آسیب‌دیده، مرکز مستندسازی تبعیض، نهاد توسعه محلی، حلقه‌های آموزشی، و شوراهای مشورتی فرامنطقه‌ای. نهاد، حافظه بیرونی میل است؛ یعنی چیزی که اجازه نمی‌دهد شور یک نسل با خستگی همان نسل بمیرد. جامعه‌ای که نهاد ندارد، هر بار از صفر آغاز می‌کند؛ هر نسل باید دوباره همان رنج را کشف کند، همان اشتباه را تکرار کند، همان دشمن را بشناسد، همان شکست را تجربه کند. نهاد یعنی انتقال تجربه، انباشت عقل، و جلوگیری از هدررفت جان.

برای لرستانات، نهادسازی باید هم فرهنگی باشد، هم حقوقی، هم سیاسی، هم اقتصادی و هم رسانه‌ای. در سطح فرهنگی، باید زبان، موسیقی، روایت، آیین، تاریخ شفاهی و ادبیات لر از وضعیت پراکنده به وضعیت برنامه‌مند انتقال یابد. در سطح حقوقی، باید نقض حقوق، تبعیض منطقه‌ای، سرکوب‌های تاریخی، وضعیت زندانیان، محرومیت از آموزش و توسعه، و خشونت ساختاری علیه فرودستان مستند شود. در سطح سیاسی، باید مطالبات روشن، قابل دفاع و مرحله‌بندی‌شده تولید شود: عدالت منطقه‌ای، تمرکززدایی، حق مشارکت مؤثر، آموزش زبان مادری، مدیریت بومی منابع، شفافیت بودجه، حفاظت از محیط زیست، و حق روایت تاریخی. در سطح اقتصادی، باید فهمید که خیال سیاسی بدون اقتصاد، به وابستگی می‌انجامد؛ و در سطح رسانه‌ای، باید دانست که در عصر جدید، مردمی که رسانه ندارد، حتی اگر رنج بکشد، در جهان وجود سیاسی نخواهد داشت.

نتیجه‌گیری: از سوگ تاریخی به اراده مؤسس

لرستانات بر روی زخمی ایستاده است که هنوز به‌درستی نام‌گذاری نشده است. این زخم، فقط زخم فقر یا تبعیض یا سرکوب نیست؛ زخم بریدن پیوند یک مردم با خیال قدرت است. جامعه‌ای که بارها به او آموخته‌اند قدرت از آن تو نیست، سیاست میدان مرگ توست، نام تو در تاریخ رسمی جایی ندارد، زبان تو برای خانه و ترانه خوب است اما برای قانون و دانشگاه و دولت نه، و جغرافیای تو حاشیه‌ای است که باید از مرکز معنا بگیرد، دیر یا زود یا به انفعال می‌رسد یا به خشم بی‌صورت. راه سوم، اما، بازسازی خیال سیاسی است: یعنی بازگرداندن حق آرزو کردن، حق قدرت خواستن، حق نام‌گذاری خویش، حق ساختن نهاد، حق تبدیل رنج به قانون، و حق ورود به تاریخ نه به‌عنوان قربانی، بلکه به‌عنوان مؤسس.

بازیابی میل به قدرت در میان لرها دعوت به سلطه بر دیگران نیست؛ دعوت به پایان دادن به سلطه‌ای است که بی‌قدرتی را فضیلت جلوه داده است. این میل، اگر از ناخودآگاه زخمی بیرون کشیده شود و به اخلاق، سازمان، دانش، حقوق و نهاد پیوند بخورد، می‌تواند لرستانات را از وضعیت پراکندگی به وضعیت فاعلیت برساند. آینده هیچ مردمی را به رایگان به او نمی‌دهند. آینده را باید خیال کرد، نامید، نوشت، سازمان داد، از آن دفاع کرد و برایش نسل تربیت کرد. هر مردمی که نتواند آینده خود را در خیال خویش بنا کند، مصالح خام آینده دیگران خواهد شد. بنابراین، ضرورت بازیابی خیال سیاسی در لرستانات نه یک تجمل نظری، نه یک پروژه ادبی، نه یک احساس هویتی، بلکه شرط بقاست؛ شرط آن‌که جبال لر دیگر فقط جغرافیای سوگ و مقاومت نباشد، بلکه به مدرسه تأسیس، کرامت و قدرت بدل شود.

منابع

۱. Benedict Anderson, Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism, Verso, ۱۹۸۳.

۲. Cornelius Castoriadis, The Imaginary Institution of Society, Polity Press, ۱۹۸۷.

۳. Charles Taylor, Modern Social Imaginaries, Duke University Press, ۲۰۰٤.

۴. Sigmund Freud, Beyond the Pleasure Principle, ۱۹۲۰.

۵. Sigmund Freud, "Repression," ۱۹۱٥.

۶. Sigmund Freud, Mourning and Melancholia, ۱۹۱۷.

۷. Jacques Lacan, Écrits, Seuil, ۱۹٦٦.

۸. Jacques Lacan, The Four Fundamental Concepts of Psychoanalysis, Seminar XI.

۹. Vamık D. Volkan, "Transgenerational Transmissions and Chosen Traumas: An Aspect of Large-Group Identity."

۱۰. Vamık D. Volkan, Bloodlines: From Ethnic Pride to Ethnic Terrorism.

۱۱. Dominick LaCapra, Writing History, Writing Trauma.

۱۲. Cathy Caruth, Unclaimed Experience: Trauma, Narrative, and History.

۱۳. Jeffrey C. Alexander et al., Cultural Trauma and Collective Identity.

۱۴. Maurice Halbwachs, On Collective Memory.

۱۵. Paul Connerton, How Societies Remember.

۱۶. Jan Assmann, Cultural Memory and Early Civilization.

۱۷. Pierre Nora, Realms of Memory.

۱۸. Frantz Fanon, The Wretched of the Earth.

۱۹. Frantz Fanon, Black Skin, White Masks.

۲۰. Albert Memmi, The Colonizer and the Colonized.

۲۱. Achille Mbembe, On the Postcolony.

۲۲. Edward Said, Culture and Imperialism.

۲۳. Homi K. Bhabha, The Location of Culture.

۲۴. Partha Chatterjee, The Nation and Its Fragments.

۲۵. James C. Scott, Weapons of the Weak.

۲۶. James C. Scott, The Art of Not Being Governed.

۲۷. Charles Tilly, Coercion, Capital, and European States.

۲۸. Michael Mann, The Sources of Social Power.

۲۹. Pierre Bourdieu, Language and Symbolic Power.

۳۰. Pierre Bourdieu, Outline of a Theory of Practice.

۳۱. Hannah Arendt, On Revolution.

۳۲. Hannah Arendt, The Human Condition.

۳۳. Reinhart Koselleck, Futures Past: On the Semantics of Historical Time.

۳۴. Carl Schmitt, The Concept of the Political.

۳۵. Antonio Gramsci, Selections from the Prison Notebooks.

۳۶. Ernesto Laclau, On Populist Reason.

۳۷. Chantal Mouffe, The Democratic Paradox.

۳۸. Stephanie Cronin, Tribal Politics in Iran: Rural Conflict and the New State, ١٩٢١–١٩٤١.

۳۹. Stephanie Cronin, The Army and the Creation of the Pahlavi State in Iran, ١٩١٠–١٩٢٦.

۴۰. Gene R. Garthwaite, Khans and Shahs: A History of the Bakhtiyari Tribe in Iran.

۴۱. Gene R. Garthwaite, The Bakhtiyari Khans and the Constitutional Revolution.

۴۲. Ervand Abrahamian, Iran Between Two Revolutions.

۴۳. Homa Katouzian, State and Society in Iran.

۴۴. Nikki R. Keddie, Modern Iran: Roots and Results of Revolution.

۴۵. Touraj Atabaki and Erik J. Zürcher, eds., Men of Order: Authoritarian Modernization under Atatürk and Reza Shah.

۴۶. Willem Floor, The Persian Gulf: A Political and Economic History.

۴۷. Richard Tapper, ed., The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan.

۴۸. Lois Beck, The Qashqa'i of Iran.

۴۹. Hamid Algar, Religion and State in Iran, ١٧٨٥–١٩٠٦.

۵۰. Abbas Vali, Pre-Capitalist Iran: A Theoretical History.